

ما همه خوابیم

تأملی کوتاه درباره‌ی برج و باروهای شهر

داود معظمی

انقلاب که شد فضاهای شهری پیش از هر چیز با تغییر نام مال خود می‌شدند. خیابان‌ها، اتوبان‌ها، ساختمان‌ها، دانشگاه‌ها، میدان‌ها و برج و باروها. تغییر کاربری‌ها هم در کار بود گاه به شیوه‌های پنهانی گاه به شیوه‌های آشکار و خشن. اما بیش از هر چیز این جنگ هشت ساله بود که فونداسیون شهر جدید را پی‌ریخت و جوری پایه‌ها را سفت کرد که حالا روی آن می‌توانست شهر جدیدی ساخته شود. توپ‌ها و تانک‌های میدان جنگ حالا در کوچه‌ها و خیابان‌های شهر به راه افتاده و بدل شدند به غلطک‌ها و بولدوررها، قطار توسعه به راه افتاده بود. شهر در عرض و طول گسترش می‌یافت اتوبان‌ها، پاساژها، آسمانخراش‌ها ساخته می‌شدند اما این شهر هنوز نتوانسته بود یک چیز را بسازد، برج و بارو و نماد خودش را. برج و نماد تهران هنوز برج آزادی بود. ولی برجی ساخته‌ی حاکم پیشین و با چهل و سه متر ارتفاع نمی‌توانست نماد شهر جدید باشد. برجی که نام آزادی را هم یدک می‌کشید و شوخی بی‌مزه‌ای بود که چیزی با این نام نماد شهر جدید باشد. هر چند دیر ولی شهر جدید به فکر ساختن نماد خودش افتاد طرحی که ساختش در سال ۷۶ کلید خورد و در ۸۷ افتتاح شد با این شعار، «آسمان نزدیک است». برج، اول‌ها اسمش این نبود ولی به مناسبت تولد صد سالگی شخصیت تاریخی خاصی، بنیانگذار

اصلی این شهر اسمش شد این، میلاد. برجی ساخته شده روی یک گسل. افتتاح برج میلاد لحظه‌ی تاریخی خاصی در شهر جدید است. ساخت و افتتاحش نشان آن بود که شهر جدید حالا خیالش از خیلی بابت‌ها راحت شده و اکنون می‌تواند خواب و رؤیا ببیند، به حالت ایستاده. برج میلاد که حالا برج آزادی پیشش چیز حقیر و تو سری خورده‌ای می‌آمد. فالوس بزرگ شهر که حالا سر می‌سایید به آسمان، نماد تهران جدید شده بود. این برج که حالا از هر جای تهران سر می‌چرخاندی می‌دیدیش. آن چهار تخته سنگ غول‌پیکر و آن فضای گنبدی شکل در بالایش، این سازه‌ی سورئالیستی غول‌آسا که در هر جای شهر که بودی با اشاره‌ای می‌خواست چیزی به تو بگوید. در ساخت این پل هزاران تن فولاد و بتون و سیمان استفاده شده اما آنچه در خصوص آن جالب است نه حجم عظیم مصالحش که چیز دیگری است. به برج که نگاه می‌کنی در پس آن غول سنگی چیزی اثری و روح‌آلود حاضر است. به برج که زل می‌زنی آن حجم عظیم سنگ و فولاد و بتون بخار می‌شود و تنها یک چیز به جا می‌ماند، یک آرزو. بعد از ساخته شدن برج میلاد شهر جدید اعتماد به نفس یافته بود و دیگر نمادها و غول‌پسها نیز یکی یکی سر از شهر بیرون می‌آوردند. ایران مال، پارک ولایت، باغ کتاب، پارک نهج‌البلاغه، پل طبیعت. نمادهای شهر جدید. امر مهم در این سازه‌ها نیز نه حجم عظیم مواد و مصالح‌شان بلکه آرزوی در پس‌شان بود، آرزو، خواب، رؤیا، وهم. این را می‌شد در شعارهایی که موقع افتتاح‌شان به گوش می‌رسید دید. برج میلاد از بلندترین برج‌های عالم، ایران مال بزرگ‌ترین مال منطقه، بزرگ‌تر از مال قطر و دبی، پارک ولایت بزرگ‌ترین پارک خاورمیانه، باغ کتاب بزرگ‌ترین کتابفروشی جهان، پل طبیعت از مستحکم‌ترین پل‌های عالم، و دیگر «ترین»‌هایی که حاکی بودند از آرزوها و خواب‌هایی که چکیده می‌شد در ملاط این سازه‌ها و در شفته و ملاط تهران جدید. این‌ها همه نشانه‌هایی بودند از شهری که سازندگان در آن آرزو و خواب بزرگی و ترین‌بودگی‌شان را می‌دیدند. بزرگی و ترین‌بودگی در منطقه، در فرمانطقه، در عالم! هذیانی تمام و کمال.

به یکی یکی سازه‌های نمادگون شهر که نگاه کنی همچون خواب و وهم قابل تعبیرند، خواب و رؤیای قدرت، نحوه‌ای که قدرت خواب می‌بیند. پل طبیعت موردی نمونه‌ای برای کل برج و باروهای تهران جدید است، برای سازه‌های نمادگون شهر. چیزی که در خصوص این پل پیش از هر چیز جلب توجه می‌کند جمعیت فراوان همواره حاضر روی آن است. در هر روز و هر زمان همیشه جمعیتی روی آن ایستاده‌اند واز آنجا به اطراف نگاه می‌کنند. کار پل‌ها گذراندن است کار این پل نگه‌داشتن. چیست راز این پل، که آنطور خیل جمعیت رؤیازده و خوابزده را ثابت نگه داشته، به حال طلسم. سازندگان پل می‌گفتند در ساخت آن از سی و سه پل و پل خواجه الهام گرفته‌اند اما این طور نیست، منبع الهام آن پل دیگری است به اسم پل میان-سیاره‌ای، پلی که طرحش را گرافیستی قرن نوزدهمی کشیده به نام گرانیول. در این طرح کل سیارات منظومه‌ی شمسی را می‌بینیم از زمین تا زحل که به خط ردیف شده‌اند و پلی غول‌آسا این سیارات را یکی یکی وصل می‌کند به هم و در آخر هم به زحل می‌رسد. در این طرح، «هاله‌ی نورانی دور زحل بدل به بالکنی فلزی شده» که جمعیت فراوانی به‌سان رؤیازدگان روی آن ایستاده‌اند غرق تماشای کهکشان از آن بالا. پل طبیعت با آن مو نمی‌زند، پلی غول‌آسا که دو پارک دور از هم را، پارک طالقانی و آب و آتش را همچون دو سیاره‌ی دور وصل می‌کند به هم، مشرف به مراتع سرسبز عباس‌آباد، و خوابزده‌های همواره حاضر بر پل. این نمونه‌ی عیانی است از ویژگی خواب‌گون همه‌ی غولدیسه‌های شهر از نحوه‌ی رؤیای قدرت و جمعیت گیرافتاده در خواب او. این نحوه‌ایست که آن موجود که قدرت خواندیمش خواب می‌بیند و تمنای اوست که ساکنین شهر از چنین چشم‌اندازی، در رؤیا و خواب او به شهر نگاه کنند. تهران و دوبی و استانبول و نیویورک و پاریس ندارد همه‌ی متروپولیس‌ها همین‌جورند. همه‌ی متروپول‌ها به این شیوه ساخته و دوام می‌آورند، از طریق این خواب‌ها و رؤیاها، در همه‌شان ما در خواب قدرتیم. اما قدرت داریم تا قدرت. فرق هست بین قدرتی که ما در خوابش گیر کرده‌ایم و شکل‌های

دیگرش. قدرتی که آرزوی ترین‌هایی را دارد که هیچ تناسبی با او ندارد. خواب و وهم بزرگی‌هایی عجیب می‌بیند که هراس‌آورند. انگار که خودش هم نمی‌داند همه‌شان وهم است. اوهامی وحشت‌انگیز و آشکارا هذیان‌آلود که در سرتاسر شهر از زیر زمین تا آسمانش همچون تارهایی تنیده می‌شوند و اهالی را در خود گیر می‌اندازند. ما همان جمعیت خوابزده و طلسم‌شده‌ی روی پل‌ایم که نه شاهد رؤیا که در حال تماشای خوابی بدیم.

آنطور که فیلسوف شهر می‌گوید قدرت با نماد فکر می‌کند و برای خلاصی از آن باید تمثیلی دیدن را آموخت. نگاه تمثیلی ما را مجهز می‌کند اسکلت‌بندی پنهان در پس رؤیاها و نمادهای تالوگون شهری را ببینیم. آنطور که او می‌گوید بیداری راستین آنگاه رخ می‌دهد که اهالی شهر به دیدن تمثیلی توانا شوند و در پی‌اش شروع کنند بی‌واسطه رؤیای خود را دیدن. اهالی شهری که از آن می‌گوییم به دیدن تمثیلی توانا نیستند، اما اگر به آن‌ها نگاه کنی خوابگردهایی را می‌بینی با چشم‌های از حدقه درآمده. آنچه که می‌تواند باعث پایان خواب بد کنونی خوابگردها شود این است که شروع کنند بدون واسطه خواب خود را دیدن، خوابی و رؤیایی جمعی و حقیقتاً مردمی. با این امید که این‌بار به خواب و رؤیای یک دیگری درنغلطند، دیگری‌ای این‌بار خوش خط و خال‌تر. خوابی که امید داشت این‌بار بدل به کابوس نشود. چنین باد.

عصر روز اول عید مثل خوابزده‌ها در شهر می‌چرخیدم. در اتوبان مدرس که چشمم خورد به پل طبیعت ایستادم و از آن زیر نگاهش کردم. باران می‌بارید و صدای کلاغ‌ها هم بلند بود. زیر لب آرزوی خیل خوابزده‌ها را به زبان آوردم. به امید آن روز.